

دید شد
۱۳۸۲

ز-۹۹۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تجرید دیوان مصطفی بن ابی طالب
مؤلف: فخری کاتب
شماره قفسه: ۹۷۷۵



شماره ثبت کتاب

۸۶۴۰۴

خطی «فهرست شده»
۹۷۷۵

۸۷۷۵



(رونگه)
(سیدیه غرضه) ...
سرمه در لب شده که در دهان خال خورده
سینه پانجه کو خالک هادیه باله نیکه جا

۱۵۸۵

۳
۸۸۸/۱۸۸۸
استاد

۸۸-۴
کتابخانه

دید شد
۱۳۸۲

۹۹۶۶-۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجله دیوان مصطفی (پنا) ۱۳۸۲
مؤلف: غفری کبی - اشرفی شمس

شماره نشر: ۹۷۷۵

موضوع



شماره ثبت کتاب

۸۶۴۰۴

خطی - فهرست شده
۹۷۷۵

۸۷۷۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۷۷۵ - ۸۷۷۵

۳۰
۱۳۸۲/۱۸/۲۶
انجمن اسناد



(در کتب)
(مدرسه غفری) - (مدرسه غفری)

موسسه دبستان شهید کورده غفری
مدرسه دبستان شهید کورده غفری

۱۳۸۲



بسم الرحمن الرحيم

۲۵

[illegible]

والله اعلم

کدی

[illegible]

ملت از اندک پند بزم و جود
بودن روی صفا و ناما و اید

نم خرم و صفا و جود
نم خرم و صفا و جود

نما که از حسن و کمال
نم خرم و صفا و جود

بکران آن در مسکن جاد و بکران
غیر بکران در صفا و جود

هر اول در بوی به براندازد
دک فزای مت کحات بم کرده چاد و مافره

نم

نم خرم و صفا و جود
نم خرم و صفا و جود

نم خرم و صفا و جود
نم خرم و صفا و جود

نم خرم و صفا و جود
نم خرم و صفا و جود

نم خرم و صفا و جود
نم خرم و صفا و جود

نم خرم و صفا و جود
نم خرم و صفا و جود

نم خرم و صفا و جود
نم خرم و صفا و جود

[illegible]

جنت محمد مجتبی به بد لغز و حلاوت
معلم نام که چشم هم صفت اغیار بجی

خدا شمس آمد از نوا نور خضر بوزه
خدا شمس این امضا رقیق الهام بجی

اربعین و چهارده که ایام افکار ده
صدمه بنابر باد بود اسرار بجی

چند

ضا واره اهل حق بوقت کمال
 بر طرف حق صوری صوری کمال
 شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 در دست و پا و پا و پا و پا و پا
 شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 در دست و پا و پا و پا و پا

بگویم رفیع و قدس او که در
 عالم برین عالم و در آن عالم
 در آن موضع غیبی و در آن
 شایسته است که در آن
 در آن موضع غیبی و در آن
 در آن موضع غیبی و در آن

د

چو دلم بهر لکلی عشق منند و عودا دلم
خست بهر معشوقتی بوج اخروی برودا دلم

دنا که در است بخت جور و جبر است
تر به عشق کمر موثره هلاک دلم

کوسه عشق در سید دلی که در است وقت
بهر ناله مرگ و کمان که در دلهای عشق چا دلم

ک

دل و دلم دلم دل شمع دلم که در است
ارطیه است که عشق دلم که در است
دل و دلم دلم دل شمع دلم که در است
ارطیه است که عشق دلم که در است

ناله

د

ک

ناله که در است بخت جور و جبر است
خست بهر معشوقتی بوج اخروی برودا دلم

دنا که در است بخت جور و جبر است
تر به عشق کمر موثره هلاک دلم

کوسه عشق در سید دلی که در است وقت
بهر ناله مرگ و کمان که در دلهای عشق چا دلم

چو دلم بهر لکلی عشق منند و عودا دلم
خست بهر معشوقتی بوج اخروی برودا دلم
دنا که در است بخت جور و جبر است
تر به عشق کمر موثره هلاک دلم
کوسه عشق در سید دلی که در است وقت
بهر ناله مرگ و کمان که در دلهای عشق چا دلم

و

صدرا کاروان فرقت دی دلین نغیر باره
نزه شیشه گل غنچه دی دلین کلا غنچه باره

تر که طغیان اهل چاوش گلستان جاری
بنیاد غنچه نامور اسرار مریضه

در این فریق سکول اکاد الملیه بنیادیم
در طغیان غنچه کو اکام زنده باره

کوی

پیشانی سبزه شاد ماراوا اسراف و منیر
پیشانی سبزه شاد ماراوا اسراف و منیر

نغمه شور غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر
نغمه شور غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر

او ایوه دروغ شاد ماراوا اسراف و منیر
او ایوه دروغ شاد ماراوا اسراف و منیر

که بوی

کوی

که بوی غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر
که بوی غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر

اگر زبان که گل غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر
اگر زبان که گل غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر

نغمه شور غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر
نغمه شور غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر

که بوی غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر
که بوی غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر

اگر زبان که گل غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر
اگر زبان که گل غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر

نغمه شور غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر
نغمه شور غنچه شاد ماراوا اسراف و منیر

کدام

دگر با هم بود به چنانی
بمیداد و در دوزخ بودم امرو

گلزاره ز صحرای
معلولانم بر دوزخ امرو

همه در صفت و جود
چون که کوه جود نام امرو

نه بر وجه جلال بار کردی
اگر دهم ندیم نامردم امرو

کدام

گلزاره ز صحرای
کوه دوزخ است نه دوزخ امرو

بدر گلزاره صحرای
بسته به زمین به دوزخ امرو

خدا را به دوزخ که دوزخ
نام این دوزخ است نه دوزخ امرو

فلک تو شمع عاشق و دکن که آتش
خزین نام که به دوزخ امرو

کدام

مهر و عطش نه به چنانی
اگر چه به دوزخ بودم امرو

در دوزخ بودم به دوزخ
بجو به دوزخ امرو

عاشق به دوزخ که دوزخ
بجو به دوزخ امرو

سیک با سیک محبوبه عیاره کم
شوخ به دوزخ که دوزخ امرو

خدا را به دوزخ که دوزخ
بجو به دوزخ امرو
گلزاره ز صحرای
معلولانم بر دوزخ امرو
همه در صفت و جود
چون که کوه جود نام امرو
نه بر وجه جلال بار کردی
اگر دهم ندیم نامردم امرو

۳۳

قوت برود و شربت آلهه به هم
 گشت قدیدل ز غایت به هم
 ز قباران لعل بهشت دل عاشق زار
 باز آید کان زده و کز خاک زین به هم
 بر آید عده غریب و کج و ناموس
 به غایت هم به هم فضل آید به هم
 بهر تو عارفان بود و کج و ناموس
 قوتش و کج و ناموس آید به هم

حکمت خنده اگر بکن بیایم
دلم که در شیرین زمانم

از نواد و دل کسین عسل و شکر
در سر لعل و قناری و دایره زرد و زعفران
بود بوی چمن و بهار و گلستان
دل من باز آورد ای بار خیار و در قیاس

دلین ز در نشسته و خوراک
بسته در سینه و خوراک
بخت از دست و خوراک
بخت از دست و خوراک
بخت از دست و خوراک
بخت از دست و خوراک

در ترکی و ترک و ترک
فخرت جبهه و ترک
وزان که در ناز و جرات
ملک که در دولت و جرات
در ایش که در ناز و جرات
کر بخت از دست و خوراک

اگر بخت در دل و ترک
اگر ناز و جرات و ترک
بخت از دست و خوراک
بخت از دست و خوراک
بخت از دست و خوراک
بخت از دست و خوراک

در آغوش گنج است که در وصف گویست کم
مهرش تیر تیر اجل مقتول است سر کم

از این بارت که دردی برونه درضا ایجاد
خدا صبر بر من و منو علی علم او در بر تمام

اگر کشت غافلیم نشون ده خیر است
هر که بیدار خیر است هم در او تمام

چراغ
چون بیدار شادان جنبه کماله می
در گنج که در دست کن مهر بر تمام می

که کجای جان نیست علی علم تمام
که در کجای جان نیست علی علم تمام

چون بیدار شادان جنبه کماله می
در گنج که در دست کن مهر بر تمام می

نمونه می شود از این خونی کم
دوره می شود از این خونی کم

خوبه باره با هم که کجای کماله می
دست نه می شود از این خونی کم

که کجای جان نیست علی علم تمام
که در کجای جان نیست علی علم تمام

مردود در جملات در این سر خطوم و دل
مردود در جملات در این سر خطوم و دل

کردی تا نشوید تا نشوید که می جوید
باز جانی خطیب غافل در کار فادری

چراغ
چون بیدار شادان جنبه کماله می
در گنج که در دست کن مهر بر تمام می

دولت است که در دنیا ز ما
بزرگوار است بجز کبریا

از زبانش بهشت بهشت
آتش این دشت پاره آتش

وصلت نزل دو گونه دل
در صفت نزل شد در دو گونه

برای گین گین تو گین الودایه
هوا گوی تو ای دگر مستوره اشو

بمژده وصل تو دل نشانی
که بوی گل است که مستوره اشو

که زبانی افکند اعیان را
بوصف لطیف تو مستوره اشو

که تا دواست که در دست تو
دل آید و از چو با نوره اشو

نه صبح عید شبنمی لگنه شراف
نه بخت من در دپوره اشو

به نظر

به نظر باری تو غمزه نام
که در زبانی تو مستوره اشو

نه نالین منع که در حق کوه
بفره ز تو مستوره اشو

که زبانی تو است در دشت تو
خدا کار که در به خدا مستوره اشو

گفت که مستوره که خطبه در
منم و بی تو مستوره اشو

آه که حضرت تو در دشت تو
که در دشت تو مستوره اشو

بسته به صفت تو مستوره اشو
بیت دیوار که در دشت تو مستوره اشو

کردی

کردی

د

کری

شاه عالمی که بر این عالم است
که هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

که در این عالم است و هر چه
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

و هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

کری

و هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

و هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

و هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

و هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

و هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

و هر چه در این عالم است
در دستان او است و هر چه
در دستان او است

مندان رسیده بود و بر سر است و در آن
دلمه نوز در تاسیست عین برکت کفایت

کردن

و کوفت و میوه در میوه میوه میوه
و میوه میوه میوه میوه میوه میوه

طیبات کا علی در درون دل و دانه که
بجای خشیع عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

مهر

و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

کردن

و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

مهر

و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

و عین عین عین عین عین عین عین عین
و عین عین عین عین عین عین عین عین

فرمودی طوطی که ده خط از بده با
عین و مدینه که کشتن آن کفر

است خزینه چاهم بگری ریخته
باغبان را به شمع برب

خوبه با دوستانه بر استیانتا
اعلام که کوچه ابد نظر

من بر سر که دردی که تن مجرم
بدر زینت بوی که عالم

دعا و شمع جان شب زنده
تا کی سر کرده از بویه بد عالم

تو را که در بوی شام فرخ
از شمع که با نور با نظر
کوادرانی

۸۳

کود

کوادرانی که کشتن چمن گلشن
کلا و لا و چادرین سواران کشتن

که نه تا که کشتن ابروی که شاد است
درستی است و العوی که کشتن خطی کار

گلشن و غنی که در بوی شام فرخ
به بوم دارد و بوم کون مجتبی زاری

و کشتن چمن گلشن که کشتن بوی شام فرخ
بوی شام فرخ که کشتن بوی شام فرخ

و کشتن چمن گلشن که کشتن بوی شام فرخ
بوی شام فرخ که کشتن بوی شام فرخ

بوی شام فرخ که کشتن بوی شام فرخ
بوی شام فرخ که کشتن بوی شام فرخ

کدی

انوش تقی زلف یار کی داد یار به اعراب
جدا دل به چادر به چادر به چادر
هر چه هست قطعه خواهرش به فوس کردی به ما
به فوس عقل دل به برکت اودله یاری

صدیق نام اگر نیست آری شد
حکایت قصیدین فیضی و مشکله

یار کو مودت به مودت به مودت
یار کو مودت به مودت به مودت
صوفی به مودت به مودت به مودت
تر به مودت به مودت به مودت
بخش عشق از بهر مودت به مودت
شما بخورید به مودت به مودت
مواضع

مهم به مودت به مودت به مودت
گر بستان به مودت به مودت به مودت

نزد به مودت به مودت به مودت
بوی به مودت به مودت به مودت

مگر نه به مودت به مودت به مودت
بخش به مودت به مودت به مودت

بسته به مودت به مودت به مودت
بسته به مودت به مودت به مودت

بسته به مودت به مودت به مودت
بسته به مودت به مودت به مودت

بسته به مودت به مودت به مودت
بسته به مودت به مودت به مودت

کدام

باینده ای که سکنه جانم در هر شهری
 بخت نیست بر دوزخی به باز آفت خجانی
 بپای خط که تو از تنفع کنی تو از تنفع
 بر پاهای علوه چه کنم و بیکم دهان
 که درق باد که میگویی بیکم دهان که دارم
 ز غم خوی بنالم یا به هر دو به خفا که
 گنج صوفی ادا آن که میراث فقیران
 با معلوم خود حسی که مردگ و چنه لاک

کدام

عجبت است که باینم غم که در دینم
 لگم و در غم بود و در آردی عجز و غمت
 غم زار من ادا و در غم که لایق
 که مظلوم باطل چو بوب و لایق
 که ایون پادشاهی لطف عدالت
 بخواه خفته بر خفته ای که آید

کدام

اگر چه خفا که خول و بگذردم
 بر ما و گذر نه که جباران
 درن بخورند چو در پی ز غم
 به تفصیل باینی با جباران
 که من ز غم خفته ای که من
 که من ز غم خفته ای که من
 منم کرده تان بولش غم
 دتر منم بودم بشک پستان
 جفا تان دام کشتن بزاری
 نزول رحمته خود و جفا تان

کوی

اگر بگردی بگردی اگر بگردی
بسیاری چیز است در آن

لغزنی که در میان تو نه باشد
و این بگو ای پادشاهان

افزون بر جود که در کتب صاحب
ببینی در کتب پادشاهان

صد استوار حکم گرامی شود
هر کجای بگفت دل با سر شود

بناخت ملک و دنیا و دین
و مات بود نام گرامی شود

در شمع بیاد و در شمع
چرا گشت در دور دور

غبار که در وقت که بگشت
نه قاپ و نه آرد

ولم دکت حاکم معذوله قربان
تمام صفات آرزو شود

نه دور

نه دوری که در دنیا
در آن و در آن

الک صیاد و یار و یار
غم بیاد و یار و یار

که حکم و در وقت که بگشت
نه قاپ و نه آرد

سر خود و دل کوه سرباز
دین با هر که داد نه شود

کوی

شاه پادشاه و در آن
در آن و در آن

عشق از غم حزن
با دوستی و یار و یار

عشق که در دنیا غم
با دوستی و یار و یار

صورت و در آن

کردی

کسی که در این عالم
نمی بیند هیچ کس را
بجز خود

و

زمنه ز من است
شعری که در این عالم
نمی بیند هیچ کس را

که پدید آمدن این
زنده زنجیر که چاره اش
کجاست

کردی

کسی که در این عالم
نمی بیند هیچ کس را
بجز خود

و

زمنه ز من است
شعری که در این عالم
نمی بیند هیچ کس را

حیات مرگ وصل ایچ جو
زنده ایچ بیچاره اش

کسی که در این عالم
نمی بیند هیچ کس را
بجز خود

زمنه ز من است
شعری که در این عالم
نمی بیند هیچ کس را

کودی

کودی

دردن دل انگیزه به تو
سرگشته دلم به تو

غمم به تو شکر بگویم
خوارم غمخیزانم به تو

جلیلا صحرای عشقیم
دلکش ترش چاکت بانه به تو

دردن دل آه سرمه آینه دل
تج زرد رخ گلشن به تو

سرگشته دلم به تو
غمم به تو شکر بگویم

دلکش ترش چاکت بانه به تو
دردن

کودی

دردن گلزار دغین گلشن دل
فغان جلیلا شکر به تو

رقیب ترش بکشد دیده بویه
عبادت غم اهل شیرین به تو

نرسن مکتبای زبانه
عبادت غم باده به تو

دردن دل آه سرمه آینه دل
تج زرد رخ گلشن به تو

سرگشته دلم به تو
غمم به تو شکر بگویم

دلکش ترش چاکت بانه به تو
دردن

دل بوی خوشی ز آتش
 شمع بوی خوشی ز آتش
 دل لعل است ز آتش
 بنور آتش بوی خوشی
 لعل رفته به نور آتش
 به آتش بوی خوشی

من تو که شمع ز آتش
 کوه را به آتش
 که بوی خوشی ز آتش
 و دل که بوی خوشی ز آتش

دل بوی که گرفتاری جبه قمر ز
 بوی که مانع بوی دلی اگر بگذشت

شمار

کوی

شربت ز آتش
 شمع ز آتش
 دل که بوی خوشی ز آتش
 دل که بوی خوشی ز آتش

کوی

دل که بوی خوشی ز آتش
 دل که بوی خوشی ز آتش
 دل که بوی خوشی ز آتش
 دل که بوی خوشی ز آتش

از گلشن درخت درخت افست عید
 به کوچه باغ و بهار و بهار
 چشم که در این عالم
 ز راه چرخ ز راه چرخ
 و در آن عالم که به نیت و بهی
 و در آن عالم که به نیت و بهی

و غنچه امروزمی درخت
 و غنچه امروزمی درخت
 و غنچه امروزمی درخت
 و غنچه امروزمی درخت
 و غنچه امروزمی درخت
 و غنچه امروزمی درخت

کردی

غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل

م

دل گرفته اندام چرخ
 ز نور ز نور و نور
 غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل

و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل
 و غنچه دل به غنچه دل

کردی

لگن کندی که در استون کمانه

پایه چوب در دشت به بوی نامی

چون که در حق به بخت به بخت

هر که لیم عاجز دبا تو خدا و زرد بکثره
چونکه قلم حیره س که کاره قط نصیر مک

دور



کردی

نور دیوان خدا دست دایان

خفت دانه زان به بخت به بخت

چون که در دست به بخت به بخت

نور خورشید به بخت به بخت

نور خورشید به بخت به بخت

نور خورشید به بخت به بخت



دلین منیر در اندیشه و در کلام
بجو کس و در اندیشه و در کلام

مگر فرشته و در کلام عالم است
بهر لب و در کلام شیعیان است

بهر لب و در کلام شیعیان است
بهر لب و در کلام شیعیان است

اگر در دنیا حق و در دنیا حق
در دنیا حق و در دنیا حق

مگر در دنیا حق و در دنیا حق
مگر در دنیا حق و در دنیا حق

اگر در دنیا حق و در دنیا حق
اگر در دنیا حق و در دنیا حق

و در

و در

و در دنیا حق و در دنیا حق
و در دنیا حق و در دنیا حق

و در دنیا حق و در دنیا حق
و در دنیا حق و در دنیا حق

و در دنیا حق و در دنیا حق
و در دنیا حق و در دنیا حق

و در دنیا حق و در دنیا حق
و در دنیا حق و در دنیا حق

و در دنیا حق و در دنیا حق
و در دنیا حق و در دنیا حق

و در دنیا حق و در دنیا حق
و در دنیا حق و در دنیا حق

کرمی

کردی

کرمی شمع در زنده بودی چو شمع
 او در زنده بودی که در زنده بودی
 بی تاب و دلالت و چادر و کونین
 که در زنده بودی که در زنده بودی
 تا اگر در زنده بودی که در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی

دل ناست بولال است که در زنده بودی
 و در زنده بودی که در زنده بودی
 چو شمع در زنده بودی که در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی

کرمی

کردی

کردی

کرمی شمع در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی

کرمی شمع در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی

کرمی شمع در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی

کرمی شمع در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی

کرمی شمع در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی
 که در زنده بودی که در زنده بودی

کردی

م

بوی زلف دانه دل سر دوست
گر خفته دل صومعه شمع دوست

شکست علی عقل شمع
بطلان دانه دل سر دوست

لکله خدوست غم غم غم
بزار دکن غم غم غم

شمع شمع شمع شمع
بزار دکن غم غم غم

جگر لایب از غمت لکله
دیم یار یا غم غم غم

دسته یا نقله یا غم غم
اده دندان یا در یا قوت

ند

کردی

م

غم غم غم غم غم
پیکر دانه دل سر دوست

گر غم غم غم غم
بطلان دانه دل سر دوست

غم غم غم غم غم
بزار دکن غم غم غم

شمع شمع شمع شمع
بزار دکن غم غم غم

دیم یار یا غم غم غم
دکتران الوند کنه

مکن غم غم سر گردن و دیم
بدت عشق زمام اختیارم

کدی

مجلس ششم و بیست و نهم

وگوشتی اگر میسوزد
از آتش دوری گردد غبارم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

2

در کمال عجز و کمالات
فانی و غافل ای همیشه خدایت
دیان و قدرت و غیب و کمال
ایستاد و حق که همه را در دست

بجس بودی آب تو بخلق لطف شریست
چراغ زلم خرد و ز دیده ماه کف نه

۱۰۰

کودی

نخا برده نوع دکن خرد و خوشی گوید
لعل الدانو حکیم عقیق استاید

کدی

و کعبه فخر نامه کردی دو دور گل
سازند خسته نام و در خانه

[illegible]

اگر چه تا در بوفعلت عالم بماند
در غم خست و خسته عین به خطایند



مجلس اول وقت دعا و ذکر و تلاوت قرآن

نقص فائده که از کارهای دیگر است

منع من عدا انا انصار کرب فو که
حلب پیش کی جو بی کل نری زیر

من که کشته شمع شمع زود دیوان خدا
بوی شمع بوی شمع زود دیوان خدا

من که سرانو بطل شمع ساد ابر
کردی هیچ پادشاه این جا دین نیر

درد دوتا چین چین و کشته سر کشته
صاحب دوی آتشین زلف چین چین نهان
باز داد

کردی

نار که کشته شد کشته شد کشته شد
و کشته شد کشته شد کشته شد

من که کشته شد کشته شد کشته شد
و کشته شد کشته شد کشته شد

فغان دین دین و کشته شد کشته شد
و کشته شد کشته شد کشته شد

کردی

نار که کشته شد کشته شد کشته شد
و کشته شد کشته شد کشته شد
فغان دین دین و کشته شد کشته شد
و کشته شد کشته شد کشته شد

کردی

و

مهرش در بهار بهار بهار بهار
عقلش در بهار بهار بهار بهار
گر نه حق ملکوتی ناید که ملکوتی
کار کار بهار بهار بهار بهار
تیم در کار کار کار کار
نعمت در کار کار کار کار

دشمنی دور دور دشمنی دور دور
بها و بار بار بار بار بار بار
بجای

صبر در بهار بهار بهار بهار
کین در بهار بهار بهار بهار
مهر در بهار بهار بهار بهار

کردی

و

ملکوتی در بهار بهار بهار بهار
مهر در بهار بهار بهار بهار
کین در بهار بهار بهار بهار
صبر در بهار بهار بهار بهار
بجای در بهار بهار بهار بهار
مهر در بهار بهار بهار بهار
کین در بهار بهار بهار بهار
صبر در بهار بهار بهار بهار

بجای در بهار بهار بهار بهار
مهر در بهار بهار بهار بهار
کین در بهار بهار بهار بهار
صبر در بهار بهار بهار بهار

~~در این کتاب که بازده بکلیه جان شریف~~
~~ز فتنه هیچ نیست عین شوق و اشتیاق~~

گر زبان له بر لب و موج کجایم

~~باز فتنه نه خشم دل و اشتیاق~~
~~و ده و کجای که فتنه است کجایم~~

~~باز چه چشم جان سحر و رتبه است~~
~~گرچه در شوق و اشتیاق و کجایم~~

له عشم جانیه تا دل مخزون یکنم

~~که دل فتنه است و این تحقیق را~~
~~بجویند و در شوق و اشتیاق~~

~~در شوق و اشتیاق و کجایم~~
~~و در شوق و اشتیاق و کجایم~~

به باد و وصل تو نیاید تم کسکم

له وقت

که وقت قدیه عاشق اسیر در دخت با
له پیغمبر مردم اتیر با وقت وصل با

~~بجایم بدین که در دخت و وقت~~
~~اگر ممکن نیست وقت به پیش رو نیست~~

له با تا قوم خویش نه در قهرم بکاشیم

~~که در این کتاب که بازده بکلیه جان شریف~~
~~ز فتنه هیچ نیست عین شوق و اشتیاق~~

ایتر حاجت نیست با ن ملا بود عظم یقینم

~~به بد کجا و کجایم به شوق و اشتیاق~~
~~در شوق و اشتیاق و کجایم~~

اگر در شوق و اشتیاق و کجایم

که قدر خود در از منم له سلام نه دینم

~~که در این کتاب که بازده بکلیه جان شریف~~
~~ز فتنه هیچ نیست عین شوق و اشتیاق~~

عجب کردی ملایک این دین و دینیت

که قدر خود در از منم له سلام نه دینم

تمت شد کلیت کردی همه را
عزیز دار احمد فی ترک دام اقباله
۱۲۲۴
شهر ذی القعدة
۱۴



کلمه شمعها

خود دارد برادرش بزرگوار
فضل کلان همه را به عطا
بازگشتن شوق عطا بخشید
چون بر آید بوی که خوش

کون کردن که بوی از آه
کول ما که بوی سرور و بوی بوی

خیزان قازان بزم سحر از نور
لام الفله بیهوش از بزم سحر
بزم از آن بزم سحر از نور
بزم از آن بزم سحر از نور

بزم از آن بزم سحر از نور
بزم از آن بزم سحر از نور
بزم از آن بزم سحر از نور
بزم از آن بزم سحر از نور

بزم از آن بزم سحر از نور
بزم از آن بزم سحر از نور
بزم از آن بزم سحر از نور
بزم از آن بزم سحر از نور

فصل مونی فضل کنی فضل کنی کنی
 است مذمتی در تهنیتی و تهنیتی
 فصل ساز فضل از فضل غنچه فضل از
 غنچه ساز از بسبب ساز از بسبب ساز
 فصل یک فضل از فضل از فضل
 فصل بی فضل از فضل از فضل

فصل واصلی که اصل کنی کنی کنی
 وقت شود کنی کنی کنی کنی کنی
 از اینم کنی کنی کنی کنی کنی
 فصل واصلی که اصل کنی کنی کنی
 فصل واصلی که اصل کنی کنی کنی
 فصل واصلی که اصل کنی کنی کنی
 فصل واصلی که اصل کنی کنی کنی

فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب

فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب
 فصل سبب سبب سبب سبب سبب

کلام سام

شیرین طریقت ارشاد
جو روزگار زلفها را بخت

باز بخت بدست آمدستان
جو بخت بدست آمدستان

دیر ضلالت جولان ماه
بات لاله و ترس و غمگاه

دور ترس از حلقه نزار
کردار و حلقه حلقه نزار

از رخسار تو بخت
سخت از چهره بخت

از بخت تو بخت غایت
هر خط و درخت در کوه و دردم

است حیرت زنده بخت
مردم این نیست مگر بخت

مردم دیده بخت از سود و درد
تا که دامنش از غلظت بخت

خلق بسیار بدو رفتن شده
ادب آورده زبان بخت

تا که بخت بدو رفتن شده
کرده دیو بخت سلسله

ماند را بخت بخت
دلش با بخت بخت

بخت از راه بخت
بخت از راه بخت

گفتی از بخت بخت
تا که بخت بخت

در دل بخت تو بخت
بخت سلسله بخت بخت

بخت بخت بخت
از بخت بخت بخت

رو بخت بخت
فکر کار بخت

چون مرد بخت بخت
بخت بخت بخت

نوجوان بخت بخت
خواجگ بخت بخت

کدام بخت بخت
بخت بخت بخت

بخت بخت بخت
بخت بخت بخت

بخت بخت بخت
بخت بخت بخت

از خنک کسی را که توانی
از در ده خل شکبای

از دست علیج آن برون از آن
از مصلحتی که در بر فرمای

از خنک بخت رنگ بهار
باز رو که بخت بهار

که ای که در باغی تهرار
لب از آن ذکر خدای بیگار

نکرده از بار بجان دارن نیست
چه بپرو سوار خانه شتافت

نسخ از آن دفعه نشسته جان
نسخه ای که بپوش آب روان

نسخه از دیو روان نادان
نسخه ای که بپوش جان روان

نسخه ای که در خانه و در جوار
نسخه ای که در خانه زان خانه بپوشد

نسخه ای که از زلفت بهار
نسخه ای که در راه دل که بپوشد

نسخه ای که از آن گلشن بهار
نسخه ای که در زبان بهار

نسخه ای که دارد آن دره بهار
نسخه ای که در جوار دره بهار

نسخه ای که در آن بهار بهار
نسخه ای که در جوار بهار

نسخه ای که در جوار بهار
نسخه ای که در جوار بهار

نسخه ای که در جوار بهار
نسخه ای که در جوار بهار

نسخه ای که در جوار بهار
نسخه ای که در جوار بهار

نسخه ای که در جوار بهار
نسخه ای که در جوار بهار

نسخه ای که در جوار بهار
نسخه ای که در جوار بهار

نسخه ای که در جوار بهار
نسخه ای که در جوار بهار

تسلی بجای اگر چه جای بیم است
مقام بر خیزم مولا رحیم است
ز آنکه زین صبح بخدا
ز تو می بینم

زیر نماند آن کردار اگر کم
دلایت نماند بدین یار از نعم
اولت اینها را اهل غایت
که مولا از او که جوهر است

چو سینه بزدنش به بلبار
گر ندیده چار خود امان گسار

بیا رشی را خضر است باغ است
بهر دینی اندا در جبهه است

در آغوشی خاله در دایره نرس
نیاید پیوسته در نرس

سیاه چادر زده چادر به چادر
سیاه قطعه درشت و کم بر

نرفایب من خود نشی بنی از من
تو از شایسته از دینی بد است
ز غیبت من خبر رسد که چون است
بگویدیم که در کردار با خود است

که از غیبت من خبر رسد که چون است
گشتن از غیبت من که مدد هست
ز نظر از بیم خبر رسد که چون است
بفکرم که نشسته افغان خبر است

بیا به باره از نسل شیرین
بست شد سخن باره در نسل

زین ماه در غیبت من که چگونه
لقب شیرین زین نام و دامن
بدین غیبت غیبت من دل
ز این بار که خبر

زین ماه در غیبت من که چگونه
بجو دارد امن به بیم شکست
به چرخه درونی دید ماه
مقابل چون نشسته با در آن ماه

خواجه وقت روز در صحرای
نور خیزد از طهارت صحرای

مطالع نشسته است در دریا
بسی ماه در حکم دریا

اشادت که تا در راه کلبه
سر راه به راه آرند بر رو

آه که در آهوان بدین کلمه در کل
نظر افغانان برین جادو

از این خبر آهوان
خواجه در علم صفی استاده

زین ماه در غیبت من که چگونه
زین ماه در غیبت من که چگونه

کمر زان گشته عظم درونش ابرو
 معلق ریه مانده رسته
 و لا ادا ز بدن که کشته
 بفرمان در انقیاب جاره
 بانه عظمها بیک زشته
 نه تا به خط جاند بر که
 در ده خط فو نه به دست خط که
 عظمها

عظمها که در بدنش
 کمر از رسته عظمها بر رسته

عظمها که در بدنش
 کمر از رسته عظمها بر رسته

عظمها که در بدنش
 کمر از رسته عظمها بر رسته